

عینیت و ذهنیت در تاریخ*

پل ریکور

ترجمه ع. روحبخشان

پل ریکور، فیلسوف فرانسوی در این مقاله به دفاع از نگاه هرمنوتیکی در بررسی های تاریخی پرداخته است. در این نگاه، ادعان به هرگونه علم کلی تاریخ و بازنمایی عینی گذشته مورد تردید قرار گرفته و بر جنبه های تفصیلی و نسبی دانش تاریخ تاکید شده است. مقاله حاضر یکی از مهم ترین نوشته های این رویکرد است که به مفهوم انسان به عنوان سوژه تاریخ توجه خاص دارد.

مسأله ای که مطرح است پیش از هر چیز مسأله ای مربوط به روش شناسی است که امکان می دهد تا مسائل کاملاً آموزشی مربوط به همخوانی آموزش ها را از ریشه پیگیری کنیم. اما در پس این مسأله ممکن است که مهم ترین «علائقی» که از شناخت تاریخی حاصل می شوند به گونه ای فلسفی به شگفتی بینجامند و از سرگرفته شوند. من این کلمه علائق را از کانت گرفته ام. که به هنگام حل تناقض های خرد به کار گرفته است و در میان آنها تعارض علیت لازم و علیت آزاد جای دارند. او در این جا متوقف می شود تا علائقی را که به وسیله این یا آن موضع در ترازو جای گرفته است برآورد کند. بدیهی است که در این جا دقیقاً با علائق کاملاً عقلانی سر و کار داریم یا همان گونه که کانت می گوید «علائق خرد در بحران درگیری با خود آن». همچنین باید با دو راهی آشکاری که در برابرمان جای دارد به همین شیوه عمل کنیم. علائق گوناگون با این دو کلمه شکل گرفته اند: عینیت/ ذهنیت، یعنی توقعاتی که کیفیت گوناگون و جهت متفاوت دارند. ما از تاریخ توقع نوعی عینیت راستین را داریم، عینیتی که متناسب با آن باشد؛ باید از آن جا حرکت کنیم و نه از حدی دیگر. در این صورت چه انتظاری از آنچه زیر این عنوان جا می گیرد، داریم؟ عینیت در این جا باید در معنای معرفت شناسانه دقیق آن مراد باشد؛ چیزی عینی هست که تفکر روشمند تدارک دیده، به نظم درآورده و دریافته است یعنی آنچه می تواند به این ترتیب به آدمی بفهماند. این نکته در مورد علوم فیزیک و علوم زیست شناسی و همچنین در مورد تاریخ صدق می کند. در نتیجه از تاریخ انتظار داریم که گذشته جوامع انسانی را به این شأن و منزلت عینیت برآورد و برساند. البته این بدان معنی نیست که این عینیت عینیت فیزیک یا زیست شناسی باشد؛ به همان اندازه که رفتارهای روشمند وجود دارد سطوح عینیت هم وجود دارد. لذا انتظار داریم که تاریخ قلمرو تازه ای بر امپراتوری متنوع عینیت بیفزاید. این انتظار انتظار یا توقع دیگری در پی دارد؛ ما از مورخ نوعی کیفیت ذهنی توقع داریم و البته نه هر ذهنیتی بلکه ذهنیتی که دقیقاً متناسب با عینیتی باشد که مناسب تاریخ است. و به این ترتیب سخن از یک ذهنیت عملی در میان است که به واسطه عینیت مورد نظر عملی شده باشد. در نتیجه درمی یابیم که ذهنیت خوب و یک ذهنیت بد وجود دارد و انتظار داریم که از طریق انجام خود حرفه مورخی، به نوعی گزینش ذهنیت خوب و ذهنیت بد برسیم. اما این همه قضیه نیست؛ ما در زیر عنوان ذهنیت انتظار چیزی جدی/متین تر از ذهنیت خوب مورخ را داریم؛ انتظار داریم که این تاریخ تاریخ انسان ها باشد و این که این تاریخ انسان ها به خواننده برخوردار از آموزش تاریخ مورخان کمک کند تا خودش یک ذهنیت سطح بالا بسازد و البته نه ذهنیت فقط خود من بلکه ذهنیت انسان را. اما این کشش، این انتظار عبور از من به انسان از طریق تاریخ، دیگر دقیقاً معرفت شناسانه نیست، بلکه عیناً فلسفی است زیرا که حقیقتاً یک ذهنیت انعکاسی است که از قرائت آثار مورخ و تأمل در آنها انتظار داریم.

این توقع دیگر مورخی را که تاریخ را می‌نویسد در برنمی‌گیرد بلکه به خواننده - مخصوصاً خواننده فیلسوف - مربوط می‌شود، خواننده‌ای که هرگونه کتاب و هرگونه اثر به او ختم می‌گردد. مسیر ما چنین خواهد بود. از عینیت تاریخ به ذهنیت مورخ، از این و از آن به ذهنیت فلسفی (اصطلاحی خنثی که نباید موجب پدید آمدن پیش داوری در تحلیل آینده باشد).

حرفه مورخ و عینیت در تاریخ

ما از تاریخ توقع عینیتی قطعی داریم، عینیتی که متناسب با آن باشد: شیوه‌ای که تاریخ پدید می‌آید و باز پدید می‌آید و ما تأییدش می‌کنیم. این امر همواره از اصلاح ترتیب رسمی و عملی گذشته آنها به وسیله جوامع سنتی نشأت می‌گیرد. این اصلاح مایه‌ای دیگر ندارد مگر همان که علم فیزیک در قیاس با نخستین ترتیب امور ظاهر در دریافت ما و در کیهان شناسی‌های مرتبط با آن نشان می‌دهد. ۱

اما چه کسی خواهد گفت که این عینیت خاص چیست؟ در این جا فیلسوف در جایگاهی نیست که به مورخ درس بدهد؛ در این جا هم همواره همچنان نفس یک حرفه علمی است که فیلسوف را آگاه می‌کند. بدین سان بر ماست که به مورخ، به هنگامی که درباره حرفه خود می‌اندیشد، گوش فرا دهیم زیرا اوست که میزان عینیتی است که با تاریخ می‌خواند همان گونه که همین حرفه است که میزان ذهنیت خوب و ذهنیت نامناسبی است که این عینیت ایجاب می‌کند.

«حرفه مورخی»: همه می‌دانیم که این اصطلاح عنوانی است که مارك بلوخ به عنوان کتاب دفاعیه برای تاریخ خود افزود. این کتاب که متأسفانه ناتمام ماند کمابیش حاوی همه آن چیزهایی است که برای پی‌ریزی نخستین پایه‌های تأمل ما ضرورت دارد. عنوان های فصل های مربوط به روش - ملاحظات تاریخی- انتقادی - که تجزیه و تحلیل تاریخی است- جایی برای دو دلیلی باقی نمی‌گذارد: نشانه‌های تحقق مراحل هستند که در آنها عینیت شکل می‌گیرد. باید به مارك بلوخ که نگرش مورخ به گذشته را «بررسی» نامیده است حق داد. او اصطلاحی را که سیمیان Simiand [فرانسوا سیمیان، ۱۸۷۳ تا ۱۹۳۵]، جامعه‌شناس فرانسوی. مهم ترین کتاب او: دستمزد، تحول اجتماعی و پول نام دارد]. به کار گرفته و تاریخ را «شناخت از طریق نشانه‌ها» خوانده است، به کار می‌گیرد و نشان می‌دهد که این الزام مورخ که هرگز در برابر موضوع گذشته خود قرار نگیرد بلکه در برابر نشانه و رد پای آن جای داشته باشد، به هیچ وجه تاریخ را به عنوان علم بی‌اعتبار نمی‌کند: تشویش گذشته در نشانه‌های مستند آن نوعی مطالعه در معنای کامل کلمه است زیرا که مشاهده و ملاحظه هرگز به معنای ضبط یک امر خام نیست. بازسازی یک رویداد یا در واقع یک رشته از رویدادها یا یک وضعیت یا یک نهاد بر پایه اسناد، به معنای تدارک یک رفتار عینیتی از گونه‌ای خاص اما بی‌چون و چراست زیرا که این بازسازی مستلزم آن است که این سند بررسی شود و به حرف درآید و این که مورخ با عرضه یک فرضیه کاری، در جهت آن حرکت کند. و همین جست و جو است که در عین حال که نشانه را به حد شایسته سند معنادار بالا می‌برد، خود گذشته را هم به شایستگی امر تاریخی ارتقاء می‌دهد. سند تا وقتی که مورخ به فکر مطرح کردن سؤالی نیفتاده بود سند نبود و اگر بتوان گفت، مورخ سندی در پس پشت خود دارد که براساس ملاحظات خود آن را می‌سازد و بر پایه همین امور، تاریخی را بنیان می‌نهد. از این منظر امر تاریخی به گونه‌ای بنیادی تفاوتی با امور علمی دیگر ندارد، درست در معنایی که کانگیلهر G.Canguilherr در معارضه‌ای مشابه بیان داشته است که: «امر علمی آن چیزی است که علم ضمن پدید آمدن آن را می‌سازد». و این درست همان عینیت است: حاصل فعالیت روشمند. و به همین دلیل است که بر این فعالیت نام زیبای «انتقادی» گذاشته شده است.

پس از این باید باز هم با مارک بلوخ، هم رأی شد که فعالیت مورخی را که می‌کوشد توضیح دهد، «تجزیه و تحلیل» نامیده است نه سنتز. او این موضوع را که وظیفه مورخ بازسازی امور است به گونه‌ای که اتفاق افتاده‌اند، انکار می‌کند و در این زمینه هزار بار حق دارد. هدف تاریخ جان دادن دوباره به اتفاقات نیست بلکه ترکیب دوباره و بازسازی است یعنی تشکیل و ساختن يك زنجیره گذشته. عینیت تاریخ دقیقاً عبارت است از ترك و رها کردن فکر ایجاد هماهنگی و دوباره جان دهی به خواست بلند پروازانه تدارک زنجیره‌های اتفاقات در سطح يك سازش تاریخی. و مارک بلوخ خاطر نشان می‌کند که چنین کاری چه سهم انتزاعی عظیمی می‌تواند داشته باشد، زیرا که بدون تشکیل «مجموعه‌های» پدیده‌ها توضیحی وجود ندارد: مجموعه اقتصادی، مجموعه سیاسی، مجموعه فرهنگی، و غیره... در واقع اگر نمی‌توانستیم يك نقش و کارکرد مشابه را در رویدادهای دیگر تشخیص بدهیم هیچ چیزی برای ادراک وجود نمی‌داشت؛ تاریخ وجود ندارد مگر به این سبب که برخی از «پدیده‌ها» ادامه دارند: «از آنجا که تعیین و شکل دهی پدیده‌های انسانی از کهن ترین به تازه ترین، شکل می‌گیرند و صورت عملی می‌یابند باید گفت که این پدیده‌ها پیش از هر چیز از راه زنجیره پدیده‌های مشابه ایجاد می‌شوند؛ لذا دسته‌بندی آنها برحسب نوع مثل این است که خطوط قوت يك کارآیی/ اثر عمده را افشا کنیم». سنتز تاریخی به این دلیل وجود دارد که تاریخ پیش از هر چیز يك تجزیه و تحلیل است و نه يك تضاد و اقتران احساسی. مورخ نیز همچون هر دانشمند دیگر در جست و جوی روابط میان پدیده‌هایی است که خود او آنها را تشخیص داده است. از این جا به بعد تا جایی که لازم است بر لزوم درک مجموعه‌ها و خطوط ساختاری‌ای که از هرگونه علیت تحلیلی فراتر می‌روند، تأکید می‌شود لذا تا جایی که لازم باشد درک و دریافت در برابر توضیح و بیان قرار داده خواهد شد. در عین حال نمی‌توان از این تمایز، کلیدی برای روش‌شناسی تاریخی ارائه داد. همان گونه که مارک بلوخ می‌گوید: «این کار ترکیب دوباره فقط بعد از تجزیه و تحلیل ممکن خواهد بود. به عبارت بهتر، این امر چیزی نیست مگر تداوم تحلیل در مقام دلیل وجودی آن. در يك تحلیل ابتدایی که بیشتر از آن که نگرشی باشد تأملی است، روابط چگونه تمیز داده می‌شوند در حالی که هیچ چیزی مشخص نیست؟» بدین سان ادراک و فهم هیچ تضادی با توضیح و تبیین ندارد، حداکثر این است که مکمل و معوض است: دارای نشان تجزیه و تحلیل - تجزیه و تحلیل‌هایی- که آن را ممکن ساخته‌اند. و تا نهایت این نشان را حفظ می‌کند: مورخ در گسترده ترین سنتزهای خود می‌کوشد تا این آگاهی زمانه را بازسازی کند؛ آگاهی‌ای که برخوردار از همه کنش‌های متقابل و تمام روابط همه‌جانبه‌ای است که مورخ به کمک تجزیه و تحلیل دریافت کرده است. امر تاریخی کامل، «گذشته تام و تمام» دقیقاً يك اندیشه است یعنی در معنای کانتی آن، حد و حدودی است که هرگز بر اثر يك کوشش هرچه وسیع تر و هر چه پیچیده تر به آن دست یافته خواهد شد. مفهوم «گذشته تام و تمام» اندیشه تنظیم کننده این کوشش است. این يك قضیه بلافصل نیست زیرا که هیچ چیز همچون يك کل با واسطه وجود ندارد. بالاترین کوششی که به دست مورخ موجب نظم تاریخ می‌شود نکته‌ای است که حاصل يك برداشت یا تصور گردنده است. به زبانی دیگر (البته زبانی علمی است) این امر حاصل يك «نظریه» است در همان مفهومی که از «نظریه/تئوری فیزیک» سخن می‌رود. همچنین هیچ «استنباط بنیادی نظم‌دهنده» همه تاریخ را در بر نمی‌گیرد؛ يك دوره همچنان يك فرآورده، نتیجه تجزیه و تحلیل است. آنچه با تاریخ به ادراک و شعور ما عرضه می‌شود هرگز چیزی دیگر جز - به قول لایبنیتس - «قطعات کامل» نیست یعنی (بنا بر عبارت گستاخانه کانت در کتاب استنباطات متعالی «سنتزهای تحلیلی».

به این ترتیب از این سو و از دیگر سو، تاریخ به ریشه خود وفادار است و نوعی «جست و جو» است. سؤالی نگرانی آور درباره تاریخی‌گری دلسردکننده ما یعنی درباره شیوه زیستن ما و راهیابی در زمان نیست بلکه يك واکنش و ضد حمله به این وضع «تاریخی» است: واکنشی از طریق گزینش تاریخ، گزینش نوعی شناخت، نوعی اراده ادراک عاقلانه، بر

ساختن آنچه فوستل کولانژی (Fustel de Coulanges) تا ۱۸۸۹ / ۱۲۰۹ تا ۱۲۶۸ خ مورخ فرانسوی) «علم جوامع انسانی» می‌نامید، و مارک بلوخ آن را «عمل سنجیده/منطقی تجزیه و تحلیل» می‌خواند. این هدف عینیت بر خلاف آنچه در پوزیتیویسم جدی تصور می‌شود، محدود به نقد مستند نیست بلکه حتی به سنتزهای مهم و کلان می‌انجامد؛ خردگرایی آن هم از همان ریشه است که خردگرایی علم فیزیک امروزی و تاریخ آن جایگاه را ندارد که در آن نسبت به این نکته عقده حقارتی وجود داشته باشد.

عینیت تاریخ و ذهنیت مورخ

در ارتباط با این حرفه مورخی - و در نتیجه در رابطه با این اندیشه و عمل عینیت- است که اکنون باید نقد معاصر را که در آن از نیم قرن پیش تاکنون این همه بر نقش ذهنیت مورخ در تدارک تاریخ پای فشرده شده است، جای داد. در واقع چنین به نظر من می‌رسد که نمی‌توان این ذهنیت را در خود آن ملاحظه کرد، به این معنی که بی آن که قبلاً بدانیم که این ذهنیت یعنی دقیقاً این عمل منطقی تجزیه و تحلیل، چیست نمی‌توان به آن پرداخت. لذا احتیاط ایجاب می‌کند که این امر به شیوه سنت و عرف انعکاسی و تأملی مورد توجه قرار گیرد به این معنی که این ذهنیت باید در هدفی که دارد، در چگونگی اقدام به آن و در آثاری که دارد بررسی شود. این هم گفتنی است که فیزیک بدون فیزیکدان تحقق نمی‌یابد یعنی بدون آزمایش و اشتباه، بدون آزمودن راه‌های مختلف و راه‌حل‌ها، بدون رها کردن این فکر و شیء و گرفتن فکر و شیء دیگر و بدون کشفیات خاص. انقلاب کپرنیکی کانت عبارت از تکریم و ستایش ذهنیت دانشمندان نبوده است بلکه دقیقاً عبارت از کشف ذهنیتی بوده است که سبب می‌شود اشیاء و موضوعات وجود داشته باشند. تأمل و اندیشیدن درباره ذهنیت مورخ عبارت از این است که به همان شیوه جست و جو شود که کدام ذهنیت به واسطه حرفه مورخ به کار گرفته شده است. اما یک مسأله دیگر وجود دارد که خاص مورخ است و ناشی از مشخصه‌های عینیتی است که تاکنون از آنها سخن نگفته‌ایم؛ مشخصه‌هایی که عینیت تاریخی را به یک عینیت ناتمام در قیاس با عینیتی که در علوم دیگر حاصل شده است یا حداقل در حال نزدیک شدن به آن هستیم، تبدیل می‌کنند. من بی آن که بکوشم تا به تدریج تضادهای آشکار میان این مرحله جدید تأمل و مرحله پیشین را کاهش دهم، این مشخصه‌ها را طرح می‌کنم.

(۱) نخستین ویژگی به مفهوم‌گزینش تاریخی مربوط می‌شود؛ ما با گفتن این که خود مورخ عقلانیت تاریخ را برمی‌گزیند، به هیچ وجه معنای آن را تکمیل نکرده‌ایم. این انتخاب عقلانیت انتخابی دیگر را در نفس کار مورخ در پی دارد؛ این نوع دیگر انتخاب ناشی از چیزی است که می‌توان آن را داور اهمیت نامید، بدان گونه که در گزینش رویدادها و عوامل نظارت دارد. تاریخ از رهگذر مورخ فقط رویدادهای مهم را نگاه می‌دارد، تجزیه و تحلیل می‌کند و به هم پیوند می‌دهد. در این جاست که ذهنیت مورخ، در قیاس با ذهنیت فیزیکدان، و به صورت نماهای کلی تفسیری، بروز می‌کند. در نتیجه در همین جاست که کیفیت محقق کنجکاو در نفس گزینش اسناد بررسی شده اهمیت می‌یابد. از این بهتر داور اهمیت است که با حذف ملحقات تداوم می‌آفریند. این «رخ داده» (امر تحقق یافته) است که نامربوط است، تکه پاره شده از بی‌اهمیتی است، شرحی است که پیوسته است، با تداومش معنی‌دار می‌شود. بدین‌سان عقلانیت خود تاریخ وابسته به این داور اهمیت است که در عین حال معیار مطمئن ندارد. در این زمینه آر. آرون/ R.Aron حق دارد که می‌گوید: «تئوری مقدم بر تاریخ است».

(۲) افزون بر این، تاریخ وابسته به درجات مختلف یک برداشت/تصور عادی و پیش پا افتاده علیت است. برحسب این برداشت، علت گاهی «پدیده‌ای است که آخر از همه رسیده و کمتر از همه پایدار است و در نظام عمومی جهان از همه استثنایی تر است (مارک بلوخ)؛ گاهی نیز همچون سیارات فلکی در حال تحول آرام است؛ و گاهی هم ساختاری

دائمی جلوه می‌کند. در این زمینه کتاب برودل/Braudel- به نام مدیترانه و جهان مدیترانه در روزگار فیلیپ دوم- به سبب کوششی که در آن برای رفع پیچیدگی و در هم و برهمی و نظم دادن به این علیت‌ها شده است، از دیدگاه روش، نقطه عطفی به شمار می‌رود. او ابتدا فعالیت دائمی چارچوب مدیترانه‌ای را مطرح می‌کند آنگاه نیروهای خاص اما نسبتاً ثابت نیمه دوم سده شانزدهم و سرانجام جریان رویدادها را به میان می‌کشد. این کوشش برای طبقه‌بندی علیت‌ها به درستی در خط اقدام در جهت عینیت تاریخ جای دارد. اما این ساماندهی همواره متزلزل و ناپایدار خواهد بود زیرا که ترکیب کامل علیت‌هایی که کمتر متجانس هستند و خودشان شکل گرفته‌اند و دقیقاً از راه تجزیه و تحلیل پدید آمده‌اند مساله‌ای تقریباً حل نشدنی پدید می‌آورد. در هر صورت، در میان علیت‌های تشکیل دهنده باید انگیزه‌های روانشناسانه نیز که همچون روانشناسی عرفی لکه‌دار شده‌اند، گنجانده شوند. خود معنای علیت که مورخ به کار می‌برد معمولاً ساده، ضعیف، پیشابحرانی(!) و در نوسان میان جبر و احتمال است: تاریخ محکوم است که همزمان چندین طرح کلی و نمایی توضیحی را به کار گیرد بی‌آن که درباره آنها تأمل شده باشد و بی‌آن که شاید آنها را از هم تشخیص دهد: شرایطی که قاطع نیستند و علت نیستند، علت‌هایی که میدان تأثیر و سهولت‌ها و غیره باشند. خلاصه این که مورخ روش‌های توضیحی را «به کار می‌بندد» که از اندیشه و تأمل او فراتر می‌روند، و این امر طبیعی است: توضیح آن، پیش از آن که به گونه‌ای انعکاسی برخوردار از آن دست دهد، عملی شده و تأثیر گذاشته است.

۳) یک مشخصه دیگر این عینیت ناتمام ناشی از چیزی است که می‌توان آن را پدیده «فاصله تاریخی» نامید. فهم، به گونه‌خردمندانه، عبارت است از کوشش در جهت بازشناسی و تشخیص (کانت سنتز عقلانی/فکری را سنتز شناسایی در تصور می‌نامید). به این ترتیب وظیفه تاریخ نامیدن/تعیین چیزی است که تغییر کرده است، منسوخ شده، چیزی دیگر بوده است. دیالکتیک قدیمی خود و دیگری بار دیگر در این جا قد علم می‌کند. مورخ حرفه‌ای این دیالکتیک را زیر شکل کاملاً عینی و ملموس دشواری‌های زبان تاریخی مخصوصاً اصطلاحات باز می‌یابد: یک تشکل/نهاد، و وضعیتی که از میان رفته‌اند، در زبان معاصر، زبان ملی کنونی، چگونه نامگذاری کنیم و بفهمانیم؟ در این جا فقط دشواری‌هایی را یاد می‌کنیم که به کلمات استبداد، بردگی، فنودالیت، حکومت و غیره پیوند دارند... هر یک از اینها مؤید و گواه مبارزه و کشمکش مورخ برای دستیابی به اصطلاحاتی است که امکان می‌دهد تا در آن واحد هم امور را شناسایی کنیم هم آنها را مشخص کرده تصریح نماییم. به همین سبب است که زبان تاریخ لزوماً دو پهلو و ابهام‌آمیز است. این زمان تاریخی است که در این جا در برابر هوشی همگون کننده عمل خاص کتمان‌کننده، ناهماهنگی/ناهمخوانی آن قرار می‌گیرد. مورخ نمی‌تواند از این ماهیت/کیفیت زمان بگریزد زیرا که در آن از روزگار فلوپین، پدیده کاستی ناپذیر و سرسختانه دور شدن از خود، کش و قوس زمانه، انبساط، گرفتگی، و خلاصه‌رهایی از غیریت اصلی/اولیه وجود داشته است. ما در یکی از منابع خصوصیت «غلط و نادرست»، و حتی «غیر دقیق» تاریخ هستیم: هرگز مورخ خود را در وضع ریاضیدان نمی‌یابد. ریاضیدان نامگذاری می‌کند و ضمن نامگذاری حتی حواشی مفهوم را تعیین می‌نماید: «من [این را] خط تقاطع دو سطح می‌نامم...»

در مقابل، آنچه از این فعالیت اساسی نامگذاری - که از راه آن یک علم دقیق در برابر موضوع خود جای می‌گیرد- به دست می‌آید نوعی قابلیت و صلاحیت مورخ برای سردرگم‌شدگی است، این که گویی از راه فرضیه خود را در زمان حال دیگری می‌یابد، دوره‌ای که او بررسی می‌کند به وسیله او برای حال حاضر، به منظور ارجاع، حفظ شده است، برای یک کانون چشم‌اندازهای موقتی/دنیوی: از این زمان حال یک آینده وجود دارد که از انتظار، جهل، بی‌خبری و پیش‌بینی‌ها درست شده است و هراس از آدمیان آن زمان نه از آنچه ما و دیگران، رسیدن به آن را می‌دانیم. همچنین یک

گذشته از این حال وجود دارد که حافظه آدمیان پیش از این زمان است، و از آنچه ما، ما از گذشته آنان می‌دانیم. و حال آن که این انتقال به یک زمان حال دیگر، که ناشی از نوع عینیت تاریخ است، به قولی دقیقاً نوعی تخیل است، تخیلی زمانی/ ناسوتی زیرا که یک زمان حال دیگر باز نمود شده است و به ژرفای فاصله زمانی/ دنیوی بازمی‌رسد - به «پیش از این»، به «زمان دیگر». مسلم است که این تخیل، نشانگر یا سرآغاز ورود یک ذهنیت به صحنه است که علوم فضا، ماده و حتی زندگی را از صحنه بیرون می‌کند. دانستن چگونگی نزدیک کردن گذشته تاریخی به ما یک نعمت نادر است که ضمن بازسازی فاصله تاریخی، و حتی بهتر از این، با ایجاد یک شعور دورشدگی در روح خواننده که عمق موفقی دارد، فرادست می‌آید.

۴) سرانجام به آخرین ویژگی می‌رسیم که آخرین هست اما کم اهمیت ترین نیست بلکه مشخصه‌ای قاطع و تعیین کننده است: آنچه تاریخ می‌خواهد در آخرین حرکت درک کند و توضیح دهد انسان‌ها هستند. گذشته‌ای که از آن دور شده‌ایم گذشته انسان است لذا این فاصله خاص که وابسته به چیزی است که آن دیگری انسانی دیگر است، بر فاصله زمانی افزوده می‌شود. ما در این جا مسأله گذشته کامل را باز می‌یابیم: زیرا که انسان‌های دیگر زندگی کرده‌اند و این دقیقاً چیزی است که مورخ می‌کوشد تا با کل شبکه روابط علیّی بازسازی کند. لذا این دقیقاً خصوصیت تمام‌نشدنی انسانی گذشته است که کار درک کامل را تحمیل می‌کند. این واقعیت مطلق گذشته انسانی است که زیسته شده است، انسان که می‌کوشد تا درون بازسازی همواره رساتر خود را بازیابد: درون سنتزهای تحلیلی که همواره متفاوت تر و سامان‌یافته تر هستند. بنابراین چنان که گفته بودیم، این گذشته کامل انسان‌های زمان گذشته است که یک اندیشه به صورت حد و مرز یک تقریب عقلانی. همچنین باید گفت که این پایان پیش از موفع کوششی در جهت همدلی و علاقه است که خیلی فراتر از انتقال تخیلی ساده به درون یک زمان حال دیگر است، یک انتقال واقعی به درون زندگی انسان دیگر. این علاقه در سر آغاز و در پایان تقریب عقلانی که از آن سخن گفتیم، جای دارد و کار مورخ را همچون فوریت بلاواسطه اول راه می‌اندازد. در این هنگام همچون پیوندی آگاهی دهنده نسبت به موضوع تحقیق عمل می‌کند. به همین دلیل است که تاریخ به همان اندازه که اراده در جهت توضیح است، از یک اراده عقلانی ناشی می‌شود. مورخ با تجربه انسانی خاص خود به میان آدم‌های گذشته می‌رود. لحظه‌ای که ذهنیت مورخ برجستگی چشمگیر می‌یابد لحظه‌ای است که تاریخ در فراسوی، هرگونه ترتیب زمانی انتقادی/ ترتیب انتقادی زمان ارزش‌های زندگی انسان‌های زمان گذشته را آشکار می‌کند. این تداعی و طرح ارزش‌ها بی آن که مورخ به گونه‌ای حیاتی «علاقه‌مند» به آنها باشد و دلبستگی عمیق نسبت به آنها داشته باشد، ممکن نیست. در این صورت او به ندرت به تاریخ می‌پردازد بلکه کاری می‌کند که حالت اعتذاری دارد و حتی به گزارش تملق‌آمیز زندگی نامه قدیسان اقدام می‌کند. البته باید قادر باشد که با فرض درستی ایمان آنان کاری در پیش گیرد که نوعی ورود به عالم تردید در این ایمان است.

این انتخاب و پذیرش تعلیقی و خنثای اعتقاد آدم‌های زمان گذشته موضوع علاقه مختص مورخ است، نقطه اوج چیزی است که تخیل یک زمان حال دیگر نامیدیم. لذا این انتقال موقت، انتقال به یک ذهنیت دیگر که همچون کانون چشم‌انداز پذیرفته شده است نیز هست. این ضرورت ناشی از وضع بنیادی مورخ است: مورخ جزء تاریخ است آن هم نه فقط در مفهوم معمولی و پیش پا افتاده که گذشته، گذشته زمان حال است بلکه در این معنی که انسان‌های گذشته هم جزئی از همین انسانیت هستند. لذا تاریخ یکی از شیوه‌هایی است که انسان‌ها از طریق آن تعلق خود را به همین انسانیت تکرار می‌کنند. در این جا به مرزی دیگر از عینیت تاریخ می‌رسیم که موجب ظاهر شدن ذهنیت خود تاریخ، و نه فقط ذهنیت مورخ، می‌شود. آیا این ملاحظات نخستین چرخه تحلیل‌های ما را از عینیت تاریخی در هم می‌ریزند؟

آیا این تجاوز به ذهنیت مورخ همان گونه که ادعا شده است، نشانه انحلال موضوع است؟ به هیچ وجه: ما فقط نوع عینیتی را که از حرفه مورخ منتج می‌شود، عینیت تاریخی در میان همه عینیت‌ها، مشخص کرده‌ایم. خلاصه این که ما به ساخت و تشکیل عینیت تاریخی، در مقام رابط ذهنیت تاریخی عمل کرده‌ایم. به همین دلیل است که ذهنیت مورد بحث هر نوع ذهنیتی نیست بلکه دقیقاً ذهنیت مورخ است: عناصری که برشمرده‌ایم غنای هماهنگ شده بس بزرگ تری برای ذهنیت مورخ فراهم می‌آورند که مثلاً ذهنیت فیزیکدان فاقد آن است. اما در عین حال این ذهنیت ذهنیت انحرافی نیست. وقتی می‌گوییم که تاریخ با مورخ نسبت دارد چیز مهمی نگفته‌ایم. زیرا که مورخ کیست؟ در این مورد موضوع علمی همواره با یک روحیه مستقیم/درست مرتبط است. این نسبییت هیچ نسبییتی با یک نسبییت معمولی و پیش پا افتاده - یعنی با ذهن‌گرایی میل به زیستن، اراده قدرت و مانند اینها- ندارد. ذهنیت مورخ مانند هر ذهنیت علمی نشانه پیروزی ذهنیت خوب بر ذهنیت بد است. کار انتقاد فلسفی با کتاب ریمون آرون به نقطه اوج خود رسید. پس از آن شاید باید این سؤال را طرح کرد: ذهنیت خوب کدام است و ذهنیت بد کدام؟ پانری مارو/ H.Marrou که به خوبی از مکتب انتقادی استقبال می‌کند، این نکته را هم پذیرفته است - و ما آن را در سطحی بالاتر باز می‌یابیم، در سطح تاریخی که در عین حال توسعه یافته و عمیق تر هم شده است- زیرا که در واقع: «پیشرفت(در روش علمی) با فراتر رفتن تحقق می‌یابد نه با واکنش». وانگهی اثبات گرایی از حد انتقاد مستند فراتر نمی‌رود. حتی روش/متد فیزیکی آن ضعیف و فاقد رابطه با فیزیک فیزیکدانان است... بدین سان بدون ذهنیت روزانه، بدون تاسیس این «من تحقیق» که تاریخ نام خود را از آن می‌گیرد، تاریخ وجود ندارد. زیرا که دقیقاً همین «آمادگی»، همین «تسلیم به غیر منتظره»، همین «گشودگی به دیگری» است که در آن بر ذهنیت بد غالب می‌آییم. به این ترتیب این دور نخست تاملات پایان می‌گیرد: عینیت در ابتدا همچون قصد و هدف علمی تاریخ بر ما ظاهر شده بود. اکنون فاصله میان ذهنیت خوب مورخ و ذهنیت بد او را مشخص می‌کند. تعریف عینیت با «منطق» اخلاقی شده است.

تاریخ و ذهنیت فلسفی

آیا با این ملاحظات درباره ذهنیت مورخ و با این هماهنگی آراء، در خود مورخ تامل درباره ذهنیت تاریخ پایان گرفته است؟

نقطه آغاز حرکت و «منافع» گوناگون مستتر در تاریخ را به یاد بیاوریم: ما هنوز هم از تاریخ انتظار داریم که به غیر از این ذهنیت مورخ که تاریخ می‌سازد، ذهنیت دیگری را آشکار کند؛ ذهنیتی که حتی ذهنیت تاریخ و خود تاریخ است. اما این امر دیگر از حرفه مورخ ناشی نمی‌شود بلکه از کار خواننده تاریخ منتج می‌شود، از دوستدار تاریخ که همه ما هستیم و این که فیلسوف برای این که دوستدار تاریخ باشد دلایل خاص خود را دارد. زیرا که تاریخ مورخ یک اثر مکتوب یا آموزش داده/تعلیمی است که همچون همه آثار مکتوب و تعلیمی، فقط در خواننده پایان می‌گیرد؛ در خواننده و در شاگرد و در عامه مردم که به وسیله خواننده فیلسوف تاریخ آن چنان که به وسیله مورخ نوشته شده است «از سر گرفته» می‌شود. و همین «از سرگیری» مسائلی را ایجاد می‌کند که به آنها خواهیم پرداخت. بهره‌گیری از تاریخ را در مقام سرگرمی، در مقام «لذت شنیدن و گفتن چیزهای عجیب» و به طور خلاصه همچون «غریبگی» در زمان به کلی کنار می‌گذارم. همچنین از تاریخ منبع احکام و تعالیم سخن نخواهم گفت هر چند که آگاهی و شعوری که از آن سخن گفته خواهد شد بازبایی ارزش‌هایی است که در تاریخ آشکار شده‌اند و سبب آموزش شده‌اند. در واقع هرگاه که به تاریخ آن گونه که هست بنگریم تاریخ به ما آموزش می‌دهد. لذا در این جا منحصرأ به کاربردی که فیلسوف می‌تواند از تاریخ مورخان داشته باشد می‌پردازم: فیلسوف برای این که کار مورخ را در خود به پایان برد، شیوه‌ای خاص برای خود

دارد. پنهان نمی‌کنم که این تامل با همه استنباط‌ها و مفاهیم فلسفه نمی‌خواند و تطبیق نمی‌کند در عین حال این تامل برای همه گروه‌های فلسفه که می‌توان آنها را انعکاسی/تاملی نامید، صدق می‌کند که نقطه آغاز آنها نزد سقراط، دکارت، کانت و هوسرل بوده است. در همه این فلسفه‌ها جست و جوی ذهنیت واقعی مورد نظر بوده است: عمل وقوف و شعوریابی واقعی. آنچه باید کشف کنیم و پیوسته و بی‌وقفه باز کشف کنیم همین مسیر حرکت از خویشتن به من است که آن را آگاهی یابی می‌نامیم. این پایان‌گیری تاریخ تاریخدانان در رفتار/عمل فلسفی ممکن است در دو جهت ادامه یابد: جهت «منطق فلسفی» از راه جست و جوی یک معنای منطقی و منسجم از درون تاریخ؛ و جهت «گفت و گو» با فیلسوفان و فلسفه‌های انفرادی که در هر بار استثنایی و در هر بار منحصر به فرد باشد.

۱. تاریخ همچون «برآمدن»/ پیدایی یک حس

نخستین مسیر را برویم: مسیر کُنت، هگل، برونشوگ، و هوسرل - که در آخر عمر به این مسیر افتاد- و اریک ویل را، به رغم تفاوت‌های بزرگی که تفسیرهای آنان را درباره عقل و همچنین درباره تاریخ از هم جدا می‌کند. همه این متفکران یک اعتقاد مشترک دارند: شفافیتی که من در خودم جست و جو می‌کنم از یک تاریخ هشیار و وقوف می‌گذرد. راه «کوتاه» خودشناسی و راه «دراز» تاریخ هشیار به هم می‌رسند. من برای خروج از ذهنیت خصوصی خود و از رهگذر آن برای اثبات آدمی بودن خود به تاریخ نیاز دارم. نمونه هوسرل در این زمینه بسیار قابل توجه است. او متفکری فوق‌العاده ذهنی بود که تحت تاثیر رویدادهایی قرار داشت که باید به لحاظ تاریخی توجیه و تفسیر شوند: لازم بود که نازیسم تمامی فلسفه سقراطی و متعالی را متهم کند تا استاد دانشگاه فرایبورگ آلمان به سنت بزرگ فلسفه انعکاسی روی بیاورد و معنای غرب را در آن بیابد. فیلسوف انتظار دارد که نوعی تلاقی و انطباق راه «کوتاه» خودشناسی و راه «دراز» تاریخ او را توجیه و اثبات کند. فیلسوف به دلیل این که خود را در خطر سست شدگی - و حتی تحقیرشدگی- در اعماق وجود خود می‌یابد، از تاریخ یاری می‌جوید. او می‌خواهد با دستیابی به معنای تاریخ معنای خاص خود را دریابد. و لذا مورخ هم تاریخ می‌نویسد و هم تاریخ می‌سازد. اما فیلسوف - حداقل فیلسوف سقراطی- که متعالی، فراز رنده و انعکاس پذیر است، از تاریخ آنچه را انتظار دارد که تصور می‌کند که در انتظارش یافت می‌شود. حال آن که مورخ حرفه‌ای با نهایت بدگمانی به چنین عملی می‌اندیشد و خویشنداری‌های او به ما کمک می‌کند تا برد و حدود به کارگیری تاریخ را در کاربرد فلسفی دریابیم. اما باید دورتر رفت: این تاریخ هشیار فقط آنچه را که فاقد معنا (حداقل از لحاظ خرد فلسفی) است، رها نمی‌کند بلکه همچنین فردیت، نظام‌پذیری و استثنایی بودن را نیز رها می‌نماید. خصوصیت ویژه و غیر قابل سنجش هر فلسفه یک وجه بسیار مهم تاریخ به اندازه عقلانیت حرکت مجموع است.

۲. تاریخ همچون بخشی میان ذهنیتی

به این ترتیب به قرائت فلسفی دیگری از تاریخ می‌رسیم: فیلسوف تاریخ به جای جست و جوی وسعت و نظم می‌تواند صمیمیت و رابطه نزدیک را با غرابت جست و جو نماید. او می‌تواند به سوی یک فلسفه خاص عطف توجه نماید و بکوشد تا به جای آن که این فلسفه را در حرکت تاریخ جای دهد، دریابد که همگی مسأله یک دوره، همگی تاثیرهای گذشته چگونه شکل می‌گیرند. فیلسوف به جای آن که این فلسفه را در حرکت تاریخ جای دهد همه گذشته این فلسفه را همچون انگیزه‌ای می‌داند که این فلسفه آن را تحمل می‌کند و دربرمی‌گیرد. خلاصه این که تاریخ به جای آن که همچون یک حرکت توسعه بیابد، در افراد و آثار گره می‌خورد. در این هنگام مورخ-فیلسوف خواهد کوشید تا

به سئوالی برسد که فقط فیلسوف دیگر به آن برخورده و آن را طرح کرده است. این سئوال زنده که متفکر با آن خود را تشخیص می‌دهد... باری، در نظر ما حرفه مورخ برای تشخیص ذهنیت خوب و ذهنیت بد مورخ کفایت می‌کند، شاید مسئولیت و وظیفه تأمل فلسفی تشخیص عینیت خوب و عینیت بد تاریخ است زیرا که تأمل است که بی‌وقفه ما را مطمئن می‌سازد که موضوع، علت خود انسانیت است.

پی نوشت ها:

*مطلب حاضر فصلی از این کتاب است:

.Paul Ricoeur, Histoire et Verite, Paris, 1984

۱. اخیراً نشان داده شده است که توسیدید [مورخ آتنی در ۴۶۰ تا ۴۰۰ ق . م. می‌زیسته است] - متمایز از هرودوت - از همان شور علیت بسیار دقیق و جدی آناکساگوراس / انکساگورس [۵۰۰ تا ۴۲۸ ق.]. برخوردار بوده است، همان گونه که دموکریتوس / ذیمقراطیس شیفته جست و جوی اصل حرکت در فیزیک ما قبل سقراطی بود. او در جوامع انسانی به جست و جوی این جنبش می‌پردازد به همان گونه که فیزیکدانان در اشیاء طبیعت آن را می‌جویند.

منبع :

سایت اطلاعات حکمت و معرفت

<http://www.ettelaathekmatvamarefat.com>